

انقلاب ادبی

یا

تجدد ادبی

بقلم :

میرزا حسن وحید دستگردی مدیرمجله ارمغان

بسی واهتمام وحیدنیا

چاپ دوم

از انتشارات شرکت دیهیم

آبانماه ۱۳۳۴
چاپخانه نقش جهان

بسرودن اشعار وطنی و تنظیم کتاب سرگذشت اردشیر^۱ بابکان پرداخت.

پس از برقراری آرامش در سال ۱۳۳۶ باصفهان مراجعت نمود و چون اموالش در معرض نهب و غارت قرار گرفته بود برای احقاق حق و اعاده اموال خویش به تهران رفت و بعلت مساعد بودن محیط و تشویق دوستان و آشنایان در تهران سکونت اختیار و تا آخر عمر در آن دیار بود.

در برج دلو (بهمن) ۱۲۹۸ شمسی شماره اول مجله ارمغان را در تهران منتشر نمود و تا ۲۲ سال یعنی تا پایان عمر آنرا ادامه داد.

مقارن با انتشار مجله ارمغان وحید در اداره انطباعات وزارت فرهنگ مشغول بکار گردید و در تشکیلات جدید عدلیه نیز از طرف مرحوم داور بریاست محکمه جنحه منصوب گردید ولی بمقتضای طبع بلند شاعرانه از قبول آن خودداری نمود چنانکه تا پایان عمر هیچوقت بلقب سلطان الشعرائی تظاهر ننمود.

۱- کتاب سرگذشت اردشیر حاوی بیست هزار بیت شعر است و اغلب اشعار آن در مجله ارمغان چاپ گردیده است.

۲- اولین شماره ارمغان در بهمن ۱۲۹۸ و آخرین شماره آن در دیماه ۱۳۲۱ در تهران منتشر گردیده و از این تاریخ بعلت فوت مرحوم وحید دیگر منتشر نشده است. دوره دوم مجله توسط آقای وحیدزاده نسیم در سال ۱۳۲۷ شروع و تا دو سال انتشار یافته لیکن^۵ بعلی که جزئی از آن در ضمن همین رساله یاد گردیده در محاق تعطیل افتاده است.

«شرح حال مولف»

کمر کسی است که با ادبیات پارسی سروکار داشته باشد و «وحید دستگردی» مدیر مجله ادبی ارمغان را نشناسد.

وحید در سال ۱۲۵۸ هجری قمری در دستگرد یک فرسنگی جنوب غربی اصفهان چشم بجهان گشود. مقدمات عربی و علوم منطق و حکمت و ادبیات را نزد (۱) اساتید فن در اصفهان بیاموخت.

در جریان حوادث مشروطیت وحید در سلك مشروطه طلبان و آزادیخواهان درآمد و برای پیشرفت مقصود اشعار و مقالات متعددی انتشار داد و قسمتهای ادبی و اجتماعی و انتقادی روزنامه‌های: پروانه؛

زاینده‌رود، مفتش ایران و درفش کاویان منطبعه اصفهان را بعهده گرفت؛ ولی در اثر پیش آمد جنگ بین المللی اول و آشفتگی اوضاع اصفهان مجبور به ترك دیار گردید و در روز ۴ شنبه ۱۷ جمادی الاول سال ۱۳۳۴ هجری قمری به چهار محال بختیاری مهاجرت و مدت دو سال در آنجا متوطن گردید و

۱- مقدمات عربی و فنون ادب را نزد مرحوم میرزا یحیی مدرس اصفهانی و فقه را در محضر ملا عبد الکرم گری حکمت را نزد مرحوم جهانگیرخان حکیم قشقایی و آخوند ملا محمد کاشی فرا گرفت.





وحید دستگردی

وحید در ضمن انتشار مجله به تصحیح و تنقیح دواوین اساتید شعر و ادب نیز پرداخت و موفق گردید طی چهل و هفت سال زندگی ادبی خود ۴۷ نشریه و کتب نظم و نثر بجامعه فارسی زبان تقدیم نماید. همچنین بتأسیس انجمن ادبی حکیم نظامی همت گماشت که جلسات آن بطور منظم هفته ای یکروز در منزل آن مرحوم تشکیل میگردد و هم اکنون نیز بهمت آقای وحیدزاده فرزندان او آن مرحوم دائر است.

وفات وحید در روز سه شنبه هشتم دیماه یک هزار و سیصد و بیست و یک در سن شصت و سه سالگی در تهران اتفاق افتاد و جنازه اش در امامزاده عبدالله (شهری) بخاک سپرده شد.

وحید نیا

تذکر: رساله «تجدد ادبی» یا «انقلاب ادبی» بطور پراکنده در مجله ارمغان انتشار یافته است و چون شماره های مجله نایاب و شعر و شاعری در این زمان بحد کمال بابتدال گرائیده و باصطلاح انقلاب ادبی بمعنی حقیقی!!!! در شرف وقوع است لذا به چاپ و انتشار این رساله بطور جداگانه و مستقل مبادرت گردید:

فلاطنامه

صفحه	سطر	نا درست	درست
		صفحه ۹ سطر ۱۲ بعد از کلمه رنجبر را این جمله اضافه شود :	
		دیدیم که هیچکدام رنجبر نبوده بلکه بنام طرفداری رنجبر را	
۱۳	۵	پختم شیرین	پختم بشیرین
۱۳	۶	از خوانتش	از خواندنش
۱۳	۷	توانست	توان بست
۱۶	۸	معینی	معنی
۱۸	۱۴		کلمه وحید زائد است
۱۸	۱۵۰	اختیار نیست	اختیاری نیست
۱۹	۱۱	خواجه	حافظ
۲۲	۱۹	هیچوقت لایموت	هیچوقت قوت لایموت
۲۴	۱۱	سلطنت	سلطنه ها
۲۷	۶	ها عاخرجه	هه اخرجه
۳۵	۱۶	قیافیه	قافیه
۴۰	۱۰	آب و تمام	آب و تاب
۴۱	۱۸	کدار	کدام
۴۲	۱۲	آنچه نخوردی	آنچه نه نخوردی
۴۲	۱۷	عاقبت	عاقبت

تجدد ادبی یا انقلاب ادبی

چون طرفداران تجدد ادبی یعنی پاره اشخاص که ابدأ با ادبیات آشنا نبوده و فقط این دعوی را مثل سایر دعاوی وسیله پیشرفت اغراض شخصیه قرار داده اند. چندیست پیرامون این قضیه قامفرسائی می کنند. ماناگزیر با اینکه سابقاً مقالات بسیار در این باب نگاشته ایم باز هم برای رفع اشتباه در مقام بیان حقیقت برآمده تا اثبات کنیم که «تجدد انقلابی یا انقلاب ادبی» بمعنای حقیقی خود غیر از آنستکه این طرفدارانرا مقصود است. آری در این دوره که طرفداران هر قضیه جز دشمنان آن نیستند چنانکه طرفداران رنجبر را از میان بردند چه عجب اگر طرفداران تجدد ادبی هم ابدأ با ادبیات آشنا نبوده و بنام طرفداری ادب و تجدد را بایمال کنند باری از قارئین عظام تمنا داریم که بدقت در این مقاله بگریسته و بادیده انصاف حکمیت کنند.

وحید

تجدد ادبی یا انقلاب ادبی

برای آنکه در این موضوع حق سخن ادا و اشکالات حل شود در هریک از مباحث ذیل جداگانه سخن رانده خواهد شد.

مباحث از اینقرار است

- ۱ «تجدد ادبی بمعنای حقیقی و واقعی
- ۲ «شرایط تجدد ادبی بمعنی واقعی.
- ۳ «شعر و ادبای انقلابی واقعی.
- ۴ «بیان آنکه انقلاب ادبی اختیاری نیست.
- ۵ «تجدد ادبی بعقیده متجددین کنونی و طرفداران تجدد.
- ۶ «تاریخ و علت ظهور این عقیده و باعث شیوع آن
- ۷ «شرایط تجدد ادبی بدین معنی.
- ۸ «مقایسه آثار شعرای انقلابی حقیقی با آثار شعرای انقلابی کنونی و مجازی.

(۱)

تجدد ادبی بمعنای حقیقی

تجدد ادبی یا انقلاب ادبی حقیقی عبارتست از اینکه شاعر دارای افکار تازه و مضامین بکر بوده و در سخن شیوه نو انگیزته، رشته

تقلید دیگران را بگردن نیندازد و مضامین دیگر آنرا بانتحال و غارت نبردازد.

تعریف مطرد و منعکس برای تجدد ادبی همین است و برای تشریح و توضیح می گوئیم . شیوه نودر سخن انگیختن عبارتست از اینکه شاعر متجدد مطابق اوضاع محیط و روزگار زندگانی برای راهنمایی قوم و روشن کردن افکار جامعه راه تازه پیدا کرده صلاح و فلاح ملل و عظمت ملت خویش را بامضاهین بکروا دای های دلپذیر در صفحه خاطر افراد نقش کند چنانکه حکیم فردوسی طوسی و امثال او کرده اند ، از مضمون بکر ادا کردن ، مقصود آنستکه افسکار افکار دیگران را چنانکه رسم اغلب ابنای عصر ماست بسرقت نربوده و باندک سقط و تحریف بخود نسبت ندهد .

تجدد ادبی بدین معنی حرف تازه نیست و همواره پیشینیان ما بلکه تمام عالم از زمانی که شعر و شاعر قدم در عرصه وجود گذاشته همین عقیده را داشته اند نهایت کلمه و جمله « تجدد ادبی یا انقلاب ادبی » امروز ترکیب یافته و از الفاظ تازه است . بهین مناسبت است که در هر قوم و ملت شاعر مخترع و مبتدع را شاعر دانسته و متحل را وزان میگفته اند . و بهین سبب نیز باب سرقات شعریه در علم بدیع مفتوح گردیده و هم برای پاس احترام و عظمت شاعر مبتکر است که متاع فکر بکر آنرا ادبا و دانشمندانی که در بازار شعر هم صرافند

و هم عس از دست دزدان منتحل در ربوده و بصاحب اصلی و مالک
حقیقی رد کرده و میکنند.

این دزدی نامشروع گرچه امروز بواسطه نبودن صراف و عس
دربازار ادبیات ماشیوع پیدا کرده ولی چنین نخواهد ماند و بازهم عس
بیازار خواهد آمد و شاعر منتحل و دزد مصداق این قطعه استاد
خواهد بود.

شاعر دزد ماکیان باشد	که بزیرش نهند بیضه غاز
بچه غاز سوی آب رود	او . . . دریده ماند باز
شعرای بزرگ ایران در مقام افتخار و حماسه همواره بکر سرائی و	
آئین تازه را سرمایه مباحث قرار داده اند چنانکه حکیم نظامی فرماید :	
بدین دلفریبی سخن های بکر	بسختی توان زادن از راه فکر
سخن گفتن بکر جان شفتنست	نه هر کس سزای سخن گفتنست
عزیت کس نپذیرفته ام	آنچه دلم گفت بگو گفته ام
شبعده تازه بر انگیختم	هیکلی از قالب نوریختم
پایه درویشی و شاهی دراو	مخزن اسرار الهی در او
بر شکر او ننشسته مگس	نهمگس او شکر آلائی کس
سفره انجیر شدی صفروار	گر همه مرغی بدی انجیر خوار
منکه در این شیوه مصیب آمدم	دیدنی ارزم که غریب آمدم
شعر بمن صومعه بنیاد شد	شاعری از مصطبه آزاد شد
زاهد و راهب سوی من تاختند	خرقه و زنار در انداختند

گر بنمایم سخن تازه را صور قیامت کنم آوازه را

سخن کان از سر اندیشه ناید نوشتن را و گفتن را شاید

سخن را سهل باشد نظم دادن باید لیک بر نظم ایستادن

ولیکن در جهان امروز کس نیست که او را در هوس نامه هوس نیست

هوس یختم شیرین دستکاری هوسناکان غم را غمگساری

چنان نقش هوس بستم بر او پاک که عقل از خوانش گردد هوسناک

نه در شاخی زدم چون دیگران دست که بروی جز رطب چیزی توانست

میدان سخن مراست امروز زین به سخنی کراست امروز

اجری خور دسترنج خویشم و در محشّم ز گنج خویشم

مگو آنکه دانای پیشینه گفت که بر در نشاید دوسو راخسفت

مگر در گذرهای اندیشه گیر که از باز گفتن بود ناگزیر

در این پیشه چون پیشوای نوی کهن گشتگان را ممکن پیروی

چون پیروی بکر آزمائیت هست بهر نیم خورده میالای دست

شنیدم که بالای این سبز فرش خروسی سپید است بالای عرش

چو او برزند طبل خود را دوال خروسان دیگر بکوبند بال

همانا که آن مرغ عرشی منم که هر بامدادی نوائی زنم

بر آواز من جمله مرغان شهر بر آرند بانگ اینت گویای دهر

اگر از سایر اساتید سخن نیز در باب بکر سرائی و تازه گوئی

خواسته باشیم نقل سخن کنیم گفتار از حوصله اینمقاله بلکه از گنجایش

دفتر ها بیش است پس بهمین چند بیت از خداوند تازه سریان و بکر

گویان حکیم نظامی قناعت ورزیده و نیز مختصری از کلمای منثوره
ادبای بزرگ ادراین موضوع بنقل میردازیم.

نگارنده المعجم «شمس قیس رازی» در بکسرایی و شروط و آداب
شاعری چنین گوید :

«و نیز باید که شعر شعرارا غارت نکند. و معانی ایشان بتغییر اوزان
و اختلاف الفاظ در شعر خویش بکار نبرد که ملک مردم بتصرف فاسد تملک
نپذیرد و سخن دیگران بر خویشستن بستن دلالت بر فضل نکند.» صفحه
۴۳۳.

نظامی عروضی در چار مقاله گوید :

اما شاعر باید که سلیم الفطره عظیم الفکره صحیح الطبع جید الرویه
و در انواع علوم متنوع باشد و در اطراف رسوم مستظرف؛ زیرا که چنانکه
شعر در هر علمی بکار همی شود. هر علمی در شعر بکار همی شود. و هم
او گوید :

شاعر بدین درجه نرسد الا آنکه در عنفوان شباب و در روزگار جوانی
۲۰ هزار بیت از اشعار متقدمان یاد گیرد و ده هزار کلمه از آثار متأخران
پیش چشم کند و پیوسته دواوین استادان همیخواند. و یاد همی گیرد که
در آمد و بیرون شدن ایشان در مضایق و دقائق سخن بر چه وجه بوده است
تا طریق و انواع شعر در طبع او مرتسم شود و عیب و هنر بر صحیفه وجود او
منقش گردد تا سخنش روی در ترقی دارد و طبعش بجانب علوم میل کند
هر که را طبع در نظم شعر راسخ شد و سخن هموار گشت روی به علم شعر

آرد، و عروض بخواند و گردد تصانیف استاد ابوالحسن السرخسی البهرامی
گردد چون غایة العروضین و کنز القافیه الخ. »
ثعالبی گوید و ترجمه اش اینست. «شاعر بلیغ کسی است که سمند سخن
رادر میدان مقصد بر طبق امانی جولان داده و تشریف الفاظ را باندازه
قامت معانی بدوزد، و نیز الفاظ او فحل و مضامینش بکر باشد.»

(۲)

شرایط تجدید ادبی بمعنای واقعی

شرط اول . قریحه و طبع بلند و فکر ارجمند موهبت آسمانی
است و این موهبت طبیعی و خداوندی هرگز بکسب و زحمات در دست نیفتد
و بتلعم و بتعلیم حاصل نیاید .

چنانچه خواجه علیه الرحمه فرماید :

می ده که عاشقی نه بکسب است و اختیار

و این موهبت رسید ز دیوان فطرتم

بهین سبب شاعر تازه سخن و انقلابی بمعنای واقعی را نمی توان
ایجاد کرد و احدی یارا ندارد که انقلاب ادبی حقیقی را شروع کند بلکه
باید طبیعت چنین شخصی را برانگیخته و بوسیله او بدون اینکه خودش
ملفت باشد انقلاب ادبی را شروع کند .

فردوسی و نظامی آن روز که ادبیات را تجدید میکردند هیچگاه
نگفتند که ما انقلاب می کنیم بلکه ابدأ ملتفت کار خویش نبودند و تنها
طبیعت بود که آنانرا بادی و وظیفه انقلاب برانگیخته و تجدید را انجام
می داد .

شرط دوم: تحصیل و تبصر در علوم ادبیه و عربیه و حکمت است
و این شرط برای شاعر اختیاری است اگر روزگار مساعدت کند؛ و مسلم
بدون تحصیل گرچه قریحه و طبع عالی در کار باشد شاعر بمقام بلند و پایه
ارجمند ادبی نخواهد رسید.

شمس قیس در کتاب المعجم گوید: صفحه ۴۴۶

«و بیاید دانست که شاعر در جودت شعر خویش بیشتر بعلم و آداب
محتاج باشد و بدین جهت باید که مستظرف بود و از هر باب چیز کی داند تا
اگر بایراد معینی که فن او نباشد محتاج شود آوردن آن بروی دشوار
نشود و چیزی نگوید که مردم استدلال کنند بدان که او آن معنی ندانسته
چنانکه معزی گفته است.

سزدگر بشنود توحید یزدان هر آن مؤمن که باشد او مسلمان
که چون باشد مسلمان مرد مؤمن دلش بگشاید از توحید یزدان
و مؤمن نباشد که مسلمان نبود امام مسلمان باشد که مؤمن نبود که
اگر فرقی نهد میان ایمان و اسلام نخست ایمان باشد آنگاه اسلام چه ایمان
تصدیق و باور داشتن خدا و رسول است و اسلام گردن نهادن احکام خدا و
رسول را و منه قوله تعالی: («قَالَ الْاَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لِمَ تَقُولُوا
وَلَكِنْ قُولُوا اسْلَمْنَا.»)

شرط سوم آشنائی با اشعار اساتید و مداومت در عمل که بمنزله
تمرین است و بهمین سبب تمرین است که شعرای بزرگ غالباً در نتیجه چهل
سال بمقام بلند رسیده و آنوقت پس از سعی و عمل و ممارست بسیار شعر آنان

هموار وعظمت قریحه آنان آشکار شده است .

شرایط دیگر هم از قبیل مساعدت روزگار و غیره برای ظهور يك شاعر متجدد در کار است ولی چون هر کس با اندك دقت پی می برد از نگارش صرف نظر کردیم .

شعرا و ادبای انقلابی واقعی

اینگونه شعرا را میتوان بدو طبقه تقسیم کرد: طبقه اول کسانی هستند که در سخن اسلوبی تازه و طرزی جدید را ابتکار و اختراع کرده سپس شعرای دیگر از آنان پیروی کرده و طرز تازه آنها بتدریج عالمگیر شده است .

این طبقه از شعرا را میتوان در چهار پنج نفر منحصر دانست: فردوسی، نظامی، سعدی، مولوی و خیام. این پنج استاد بزرگ هر یکی در صنعت و هنر خویش مبتدع و قبل از او این صنعت وجود نداشته است. پیش از نظامی افسانه سرایی و با اصطلاح امروز (رمان نویسی) آنها موافق طبیعت و در قالب نظم وجود نداشته و اگر هم چیزی در کار بوده مهم نبوده است و این طرح غریب از نظامی دنیا را یادگار و تمام افسانه سرایان اخلاقی و سیاسی و عشق و محبت عالم پیروان این استاد بزرگند .

پیش از فردوسی نیز زنده کردن تاریخ شهادت و قومیت در ضمن افسانه های تاریخی و يك ملت را زنده کردن در عالم نبود و اگر دریونان بود عالم از آن بی خبر بود و تنها فردوسی است که چنین خدمتی را بایران انجام داد و ادبیات را منقلب ساخت .

پیش از سعدی هم غزل در ایران نبود چنانکه غزلهای اساتید سخن از قبیل انوری و کمال الدین و فرخی و دیگران این مطلب را آشکار میکند تنها سعدی مبتکر و مخترع فن غزل سرایی و ساده گوئی و سایر مزایائی است که بیانش از حوصله این مقاله خارج است و بر این قیاس است حال خیام و مولوی رومی در سبک تازه خودشان. طبقه دوم کسانی هستند که مخترع سبک جدید نبوده ولی اسلوب معموله دیگران را با سبک تازه پیش گرفته اند یعنی بر دیوارهای کاخ برافراشته سخن نقشهای بدیع بسته اند بدون اینکه از نو کاخی بنا کنند.

در این طبقه افراد بزرگ و انگشت نما کمال الدین اسماعیل و انوری و ناصر خسرو و ظهیر فاریابی و فرخی سیستانی و خواجه حافظ و صائب اصفهانی و در قرون اخیره حکیم قآنی میباشند. اشخاص دیگر را هم میشود پیدا کرده و صاحب سبک و مبتدع در طبقه دوم محسوب داشت ولی ما بهمین افراد روشن و معروف و مشهور قناعت کردیم.

و حید

(۴)

در بیان این که انقلاب ادبی حقیقی اختیار نیست

در پس آینه طوطی صفتم داشته اند

آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم

(حافظ)

مبتکر بزرگ و سرسلسله متجددین ادبی بمعنای حقیقی یعنی

خواجه (حافظ) علیه الرحمه در بیت فوق بدین معنی اشارت فرموده و میگوید گفته های دلپسند و اشعار بلند و ابکار افکار من بکسب و اختیار و در نتیجه تحصیل نیست تاهر کسی را بدان دسترس باشد بلکه موهبت خدائی و آنچه میگویم بتعلیم استاد ازل است. در مقام دیگر نیز میگوید.

حافظ از مشرب قسمت گله بی انصافست

طبع چون آب و غزلهای روان مارابس

چنانکه پیش از این اشارت رفت یکی از شرایط انقلاب حقیقی قریحه خدا داد و طبع طبیعی بلند است و این شرط چون اختیاری نیست پس مشروط هم اختیاری نخواهد بود و اگر تمام معلمین و فلاسفه بزرگ برای يك سعدی یا يك خواجه بوجود آوردن سعی و همت گمارند با بهترین مدرسه عالی و بزرگترین وسیله و مصرف کردن ملیونها بلکه ملیاردها برای آنها ممکن نخواهد شد.

طبیعت عالم پس از طی قرون و گردش سالها و ماهها گاهگاه اظهار قدرت کرده و یکی از اینگونه نوابغ بزرگ را برای هدایت افکار و تکمیل نطق و بیان که حقیقت انسانیت است بعرصه وجود میآورد.

قرنها باید که تا صاحب دلی پیدا شود
با یزیدی از خراسان یا او یسی از قرن
سالها باید که تا يك مشت پشم از پشت میش
زاهدی را خرقة گردد یا حماری را رس
ماهها باید که تا يك پنبه دانه زاب و خاك
شاهدی را حله گردد یا شهیدی را کفن

از این مقدمه معلوم میگردد که سخنان ادبای متجدد کنونی که همواره خود و دیگران را دعوت بتجدد و توصیه بانقلاب ادبی میکنند مہمل و بی‌معنی است؛ در صورتیکہ انقلاب و تجدد حقیقی مقصود باشد زیرا تکلیف کردن بکارهای غیر اختیاری تکلیف بمحال است و در پیشگاه عقل و عرف مذموم، در حقیقت تکلیف و توصیه بتجدد و انقلاب از قبیل آنستکہ شخص کربہ المنظری را توصیه بتحصیل صباحت و مباحث یا کربہ الصرّتی را بخوش آوازی تکلیف کنند.

آیا خنده انگیز نیست یغلوں سیاه را بحسن یوسفی و یعفور صاحب انکرالاصوات را بنغمہ داودی و ابن ہنق را بحکمت افلاطونی توصیه و تکلیف کردن؟؟

آیا این گویندہ محترم و ناصح مکرم چرا خود این نصیحت را بکار نمی‌بندد و اورنک فردوسی و مسند نظامی کہ بالاترین و رفیع‌ترین اورنک‌ها و مسندها است چرا خود بتصاحب نمیردازد؛ گرچه این ناصح متجدد را عقیدت آنستکہ از فردوسی و نظامی بسی بالاتر است یا اگر این عقیدہ را ندارد چون جامعہ را نادان و پذیرندہ یافته باکمال جرئت و بی‌شرمی دنبالہ این ادعا رارہانمیکند.

یکی از همین ادبای متجدد را یاد دارم یکچند پیش ازین برای گرمی بازار چہل خودش را با سعدی و فردوسی همسنگ بلکه از تمام شعرای بزرگ عالم بالاتر معرفی کرد یعنی ترہات و لاطائفی چند بدون وزن معنی و ترکیب منظوم داشته‌وپس از طبع برای معرفی میزان ہوش

و ذکاوت خود و رسوائی جامعه ایران بتمام بلاد داخله و خارجه انتشار داد و سکوت جامعه را دلیل تصدیق ادعای خویش شمرد و چنین هم بود ؟؟

باری مقصود آنستکه انقلاب ادبی حقیقی بکسب و اخذ یار میسر نمیشود و چنین شاعری را باید طبیعت ایجاد کند. نهایت پس از داشتن سرمایه برای تکمیل مقام تجدد و انقلاب بایستی در تحصیل علوم ادبیه و فلسفی و ریاضی هم سعی بلیغ و جد و افی بکاربرد و باینهمه مسلم اخذی را بمتاهی بالاتر از آن که طبیعت باوداده دسترس نیست.

رضا بداده بده و ز جبین گره بگشای

که بر من و تو در اختیار نگشاد است

(حافظ)

(۵)

تجدد ادبی بعقیده متجددین کنونی و هویت طرفداران تجدد :

تجدد ادبی بعقیده متجددین کنونی عبارتست از مخالفت با تمام اصول مسلمة فصاحت و بلاغت و نحو و صرف و اشتقاق فارسی و عربی پس شاعر متجدد کسی است که شعر او اولاً معنی نداشته و ثانیاً ترکیب و تلفیقش غلط باشد و ثالثاً از تمام فنون و اصول مسلمة فصاحت و بلاغت عاری باشد.

تا نگویند این تعریف از کجا یافت شده میگوئیم همچنانکه اصول و قواعد فصاحت و بلاغت قدیمه از اشعار اساتید و کلمات فصحا استخراج شده و تدوین گردید همچنین این تعریف از مراجعه با شعرا و آثار شعری متجدد کنونی آشکار و استخراج میشود و هر کس بآثار منسوره و منظومه این

ادبا مراجعه کند بتعریف و اصول قوانین تجدد ادبی مطابق آنچه ما بیان کردیم پی برده و خواهد برد.

بعقیده ما «کهنه پرستان» این تجدد و انقلاب ادبی نیست بلکه اشکاب ضدادبی است و فقط وسیله کسب اشتهار است از قبیل کار شنبع برادر حاتم و چاه زمزم.

شاعر انقلابی و ادیب متجدد امروزی برای تکمیل تجدد همه چیز قدما را منکر شده و خلاف آنرا بکار میبندد. وزن و قافیه را در شعر غلط میدانند و کهنه پرستی، فصاحت و بلاغت را ترهات کهنه محسوب میدارد. مراعات نحو و صرف و لغت و اشتقاق فارسی و عربی را در زبان فارسی اباطیل و خرافات پیشینیان نام میگذارد. ولی باین تجدد و انقلاب باز هم از مضامین قدما و اساتید صرف نظر نکرده مضامین آنان را احتمال میکند گرچه پس از اعمال اصول تجدد آن معنی اولیه قدیمی باقی نماند و بچه غاز سوی آب می رود.

هویت طرفداران تجدد

طرفداران تجدد ادبی بلا استثنا چنانکه محسوس است اشخاصی هستند که ابداً با شعر و قریحه و سخن و فصاحت آشنا نیستند و در حقیقت طرفداران تجدد ادبی کنونی پادبای حقیقی همان نسبت را دارند که طرفداران رنجبر بارنجبر.

رنجبر روز با آفتاب و گرما. شب بایخوابی و سرما دست و گریبان است و باز حمت سالیانه هیچوقت لایموت یک روزه برای خانواده خود مینماید. تمام مصائب و بلاهای و تکلفات و مملکت و مالیات حتی زکوة و

خمس و... هم براو تحمیل است .

اما طرفدار رنجبر هرگز زحمت آفتاب ندیده جز در سردابه با آفتاب
رویان گلرنگ هیچ گاه بیخوابی شب نکشیده جز در بزم می و چنگ با معشوق
شوخ و شنک، اما در عین حال طرفدار رنجبر است و چنانکه در نتیجه وجود
همین طرفداران بی تناسب از ده سال باینطرف دو ثلث از نفوس رنجبر با تمام
هستی وزندگان آنان بتاراج فنارفت و میرود در نتیجه وجود این طرفداران
نامتناسب ادب هم بکلی چراغ فروزان شعر و ادب خاموش گردیده و ادبا و
و شعرالگد کوب پای طرفداری شدند . طرفدار تجدید ادبی با اینکه هیچگونه
آشنائی با شعر و ادب ندارد بشیادی ماهی پانصد تومان با سامی مختلفه در
تحت عنوان شعر و ادب از جامعه استفاده میکنند اما ادیب و شاعر در محبس
مذلت و تنگنای سختی معیشت جان داده و میدهد چنانکه يك مراجعه
مختصر بشرح حال وزندگان پر ملال بزرگترین نابغه سخن در قرن اخیر
(ادیب الممالك فراهانی) این دعوی را برهانی میکند .

از شرح زندگانی پر ملال و کلال ادیب الممالك میگذرم و بعد از
مرگ هم از کیفیت دفن او سخن نمیگویم . ولی مزار و مدفن ادیب الممالك
را آ یادیده اید ! آیا میدانید در کجاست و هنوز يك سنك لوح هم کسی بر قبر
او نصب نکرده ؟ آیا میدانید چگونه لقب و تخلص او را دزدان بی شرف
جامعه دست بدست بغارت میبرند و الان سه چهار نفر ادیب الممالك در این
مملکت وجود دارد ؟ از طرف دیگر طرفدار تجدد و همان هوچی بی
معرفت که در نتیجه شیادی او ادیب الممالك پایمال شده امروز از خون او هم

استفاده میکنند و باینکه با تمام حیثیات او دشمن بوده و هست در مجالس و محافل قیافه غمخواری و طرقداری بخود داده گاهی نیز کیفیت زندگانی او را شرح داده چند قطره اشک مصنوعی بوسیله دستمال آب پیاز از چشم خود فرو میریزد !!

باری این طرفداران تان بودند شعز و ادب در مملکت رو بترقی بودو شرای بزرگ ظهور میکردند چنانک از مراجعه بدوره های استبداد فتحعلیشاه و عصر ناصری و مظفری و ملاحظه شعرای آن دوره و کتب مؤلفه آن عصر این مسئله واضح و روشن میگردد .

شعرا و نویسندگان دوره فتحعلیشاه و عصر استبداد ناصری قائم مقام فراهانی و قآنی و صبای کاشی و شهاب اصفهانی بودند بجای آنها امروز داشاد ملك معارف ها . سلطنت صدرها ووو قرار گرفته اند حکمای آن دوره حاج ملا هادی سبزواری و در اواخر میرزا ابوالحسن جلوه در طهران و جهانگیر خان قشقائی و آخوند ملا محمد کاشی در اصفهان بودند .

فلاسفه امروز هم . . .

مؤلفات آن عصر از قبیل نامه دانشوران و نگارندگان فاضل عبدالرب آبادی و امثال او بودند . اما امروز آیا مؤلفات و کتب ما کدام است حقیقتاً از میان و نگارش آن خجلت میکشم !!
(۶)

تاریخ و علت ظهور این عقیده و چنین تجدد
و باعث شیوع آن در این زمان

برای ظهور اینگونه تجدید ادبی مبدء محقق تاریخی نمیتوان تعیین کرد و همین قدر مسلم است که این نوع شعر و شاعری و این عقیده با آنکه باسم تجدید نامیده میشود کهنه و قدیمی است بلکه میتوان گفت از آغاز ظهور شعر و شاعری بحکم اینکه (لکل موسی و فرعون) و (از پی هر آفتابی سایه ایست) و (هر جا که پری رخی است دیوی با اوست) این سبک شعر و اینگونه شاعر هم وجود داشته ولی در جامعه روز گلاخویش راه قبول نداشته و همواره مضحکه انجمن ها و مسخره مجامع بوده و آثارشان قبل از خودشان در مقبره نسیان مدفون گردیده است . چنانکه امروز نام و نشانی از آنها در کار نیست و مؤلفین و ادبا طرد لباب گاهگاه از آنها اسمی برده و رسمی نگاشته اند .

شمس الدین محمد بن قیس رازی صاحب کتاب المعجم را در حدود هفتصد سال قبل بایکی از این شعرای انقلابی معاشرتی دست داده و اتفاقی برای او رخ کرده است که در این مقام نگارش آن تناسب کامل دارد زیرا در این عصر شعرای انقلابی فراوانند و همه در حق خود عقیده های بزرگ دارند برای آنکه مبادا کسی برخلاف عقیده و برای تعلیم و راهنمایی بدانها سخنی گوید و آنان بقصد جان و مال و عرض و هستی او کمر خصومت بربندند .

عیناً عبارات شمس الدین را نقل و چنانکه من از این عبارات پند گرفته و شعرای انقلابی را بترك پند و تعلیم و اندرز گفتم تا پس از این از شر زبان و رفتار آنها ایمن باشم امید است قارئین عظام هم پند گرفته از تعلیم و

آموزگاری این طبقه چشم پیوشند » ذرهم فی خوضهم یلعبون

نقل از کتاب المعجم چاپ برون . صفحه « ۴۲۵ »

« وهم از این جهت نباید کی هیچ عالم خویشان دار بررد و عیب هر شاعر دلیری کند و در رکاکت لفظ و سخافت معنی با اودم زندالاکی وائق باشد بآنک این شاعر سخن او را محض شفقت و عین بآموزی خواهد شناخت و از آن مستفید و مستر شد خواهد بود چه در این عهد هیچ صنعت مستحق تر و هیچ حرفت مبتذل تر از شعر و شاعری نیست . بر آنک هر پیشه کی از آن کمتر نباشد تا مردم مدت برمز اولت آن مداومت نمی نمایند و در آن مهارتیکه استادان صنعت به پسندند حاصل نمیکند بدعوی بیرون نمی آید و ساخته و کرده خویش بمن یزید عرض نمی برد .

الاشعر که هر کس که سخن موزون از ناموزون بشناخت و قصیده چند کژمژ یاد کرد و از دوسه دیوان چند قصیده عاری در مطالعه آورد بشاعری سر بر می آورد و خود را بمجرد نظمی عاری از تهذیب الفاظ و ترتیب معانی شاعر می پندارد . و چون جاهلی شیفته طبع خویش و معتقد شعر خویش شد بهیچ وجه او را از آن اعتقاد باز نتوان آورد و عیب شعرا و با او تقریر نتوان کرد . و حاصل ارشاد و نصیحت جز آن نبود که از گوینده برنجد و سخن او را بهانه بخل و نشانه حسد او شمارد . و روا باشد که از آن نغصه بیپوده گفتن در آید و هجو نیز آغاز نهد چنانکه مرا با ققیه ای اتفاق افتاد که بیخارا در سینه احدی و ستمائے بخدمت من رغبت نمود و پنج شش سال او را نیکو بداشتم

واویسته بدگفتی (۱) و مردم براو خندیدندی تا بعد از چند سال چون بر عزم عراق بمرور رسیدم روزی بر دیوار سرائی که آنجا نزول کرده بودم نوشته دیدم .

بیت

دنیا بمراد خویش گیر آخرجه صدنامه عمر خوانده گیر آخرجه ۲
برسیل طیب او را گفتم این بیت چه معنی دارد « وها آخرجه »
عاید بکیست و فاعل اخراج کیست گفت نغز گفته است و حقیقت بیان کرده است .

یعنی هر مراد که داری یافته گیر و دیر سالها زیسته گیر . هم عاقبة الامر اجل در رسد و مرد را از دنیا بیرون برد . فاعل « اخراج » اجل است و ضمیر عاید بمراد است که بتقدیر درین بیت لازمست و تقدیر بیت چنانست که ای مرد دنیا بمراد رانده گیر آنگاه میگوید « اخراج » یعنی اجل بیاید و او را بیرون برد . جمعی که حاضر بودند بر تفسیر بیت و تقریر نحو او بخندیدند .

پس گفت شك نیست که « اخراج » رانك نشانده است میبایست که فاعل آن ظاهر تر از این بودی من بیتی بگویم بهتر از این و دیگر روزیامد

« ۱ » مقصود از بدگفتن شعر بدگفتن است بسبك انقلاب جدید که در آن زمان اسباب مضحکه بوده و امروز مقبول جامعه میباشد :

« ۲ » یعنی آخرجه . چون تا قرن هشتم و نهم هجری جیم عربی و فارسی مثل بای عربی و فارسی بهم شبیه و هر دو بایك نقطه نوشته میشده شمس الدین برسیل طیب آخرچه را « اخراج » خوانده فقیه ساده لوح و شاعر انقلابی هم باور کرده و بتوجیه و استقبال پرداخته است .

وگفت یتیمی سخت نیکو گفتم ویت این بود .

یت

شادی زدلم برایگان اخرجه چون سودی نیست بر زبان اخرجه
چون لشکر غم ولایت دل بگرفت او سلطانت یک زمان اخرجه
براین بیت نیز زمانی بخندیدیم و تحسینی چند کردیم بعد از آن
اتفاق افتاد که روز پنجشنبه روزه میداشتم و نزدیک فروشدن آفتاب بر سر
سجاده بذکری مشغول بودم پیامد وگفت دویتی بهتر از آن در «ادخله و
اخرجه» گفته ام بشنو. من از سر رقتی که در آنوقت داشتم گفتم ایخواجه
امام تو مردی سلیم القلبی و بر من حقوق خدمت ثابت کرده نمیسندم که تو
علم نادانسته شعر گوئی آنچه میگوئی نیک نیست و ما و دیگران بر تو میخندیم
و خود را وبال حاصل میکنیم نصیحت من بشنو و دیگر شعر مگو: برخاست
وگفت هالانیک آمد دیگر نگویم و پس از آن در هجوم آمد و با مردمانی
که دانستی با من نگویند میگفت الا آنک آن جماعت پیوسته میگفتند
ایخواجه امام تو را مسلم است خصمان خود را چور کو کردن .

من روزی پرسیدم که این چه اصطلاح است مگر شعری گفته است
ویکی را رکوه کرده گفتند نه اما میگوید من با هر که مناظره کنم از من کم
آید و بدلیل و حجت قاطع او را خوار و ذلیل گردانم چون رکوی حیض .
تا درس نه سبوع عشره که بری رسیدیم او را آنجا بکودکی نظر افتاد و پیوسته
چیزی بوی دادی و از من بجهت وی چیزی ستدی مگر بعضی اشعار خویش
بر سفینه که بجهت او کرده بود مینوشت .

وبعد از پنج شش ماه درری وفات کرد. آن كودك بطلب مراعاتیكه پیوسته بجهت خواجه امام از من یافته بود پیش من میآمد روزی گفت خواجه امام حق نعمت تو نشناخته بود و ترا بد بسیار گفته است و هجوها کرده و بر سفینه من نوشته. گفتم سفینه یار تابنگرم گفت برادری بزرگ دارم آن سفینه باوی است و بهمدان رفته است اما خط یکی از آن اودارم، بیاورم و آن کمترین هجوی است كه گفته كاغذ بستدم دیدم بر آن نوشته .

شعر

شمس قیس از حسد مرادی گفت شعر تو نيك نیست یش مگوی
 خاستم گفتنش كه ایختر طبع كس چو تو نیست عیب مردم گوی
 دعوی شعر میكنی و عروض بهتر از بیت من دو بیت بگوی
 ورنه بس كن ز عیب شعر کسی كه بهجوت چنان كند چور گوی
 و در زیر رگوی نوشته كه «یعنی رگوی حیض مستحاضكان» و بهتر
 ازین چهار قافیه گوی هریك بمعنی چون توان آورد لعنت بر حاسدان و
 جاهلان باد» من چون این خط بدیدم دانستم كه آنچه درمرو آن جماعت
 میگفتند (ای خواجه امام تورا مسلم است خصمان را چور گو كردن) این
 كلمات بوده است كه برایشان خوانده است و آن سخن اصطلاح کرده كه
 بهر وقت پیش من میگفت. وفایده نصیحتی كه از روی شفقت با او گفته ام این
 بود كه هجو و دشنام من در عراق و خراسان بر گوشه سفینه هائیت مانده است
 و معذالك از روی انصاف چون انواع سخنان مردم همچون اصناف و طبقات
 خلق مختلف و متفاوت است بعضی زشت بعضی نيك بعضی بد بعضی ملیح

بعضی بارد و همه در تداول خلق می آید و در استعمال مردم بر کار میشود چنانکه بذله ناخوش و مضحکه سرد باشد که در مجلس بزرگان چنان بر کار نشیند و قائل آن از آن منفعتی یابد که بسیار بذله های خوش و مضحک شیرین ده یک آن بخود نیند و چنانکه حرارهای مخنثان^۱ که بار کاکت لفظ و خست معنی در بعضی مجالس چندان طرب در مردم پدید می آورد که بسیار قولهای بدیع و ترانه های لطیف پدید نیارد. و چون حال بر این جملت است سخن کسی را رد کردن و او را در روی او بر آن سخن سرد گفتن از حزم و عقل دور است و در شرع مکالم اخلاق محظور انتهى!

یکی دیگر از شعرای انقلابی بمعنای جدید که در حقیقت میتوان او را خداوند انقلاب کنونی خواند (اشعری) است. این شاعر انقلابی معلوم نیست اهل کجا است و کیست و همین قدر از تصفح دیوان وی که

(۱) کذا فی الاصل و این کلمه در تاریخ سلجوقیه مسمی به راحة الصدور که در حدود سنه (۶۰۰) هجری یعنی اندکی قبل از این کتاب تألیف شده نیز استعمال شده است. در رقه احمد ابن عطاش رئیس ملاحده دز کوه که سلطان محمد ابن ملک شاه او را اسیر کرده فرمود تا در کوچه های اصفهان تشهیر کردند. و قریب صدهزار نفر از اهل شهر "بتمشای او بیرون آمده کثافات و قاذورات بروی می افکندند گوید «... با انواع نثار و خاشاک و سرگین و پشگل مخنثان حراره کنان در پیش باطل و دهل و دف می گفتند؛ حراره عطاش عالی. جان من، عطاش عالی، میان سر هلالی. ترا بد ز چکارو» منتخبات راحة الصدور بقلم پروفیسور ادوارد برون در روزنامه انجمن همایونی آسیائی منطبعه لندن سنه (۱۹۰۲) صفحه (۶۰۹) و از قراین معلوم می شود که مقصود از این کلمه اشعار سخیفی است که مخنثان و مسخرگان و عوام الناس در کوچه ها بقیه در صفحه بعد

بالغ برده هزاریت و بخط خودش در کتابخانه نگارنده موجود است معلوم میشود که معاصر سروش اصفهانی و قاضی بوده و محمد شاه و ناصر الدین شاه را در صباوت مدح بسیار گفته گاهی در تبریز و گاه هم در اصفهان اقامت داشته است.

سروش اصفهانی را با این شاعر انقلابی همان پیش آمده است که شمس الدین رازی را با خواه امام. یعنی آنچه از اشعار اشعری معلوم میشود این است که سروش او را نصیحت بترك انقلاب گفته و شاعر انقلابی از این نصیحت برآشفته در چندین جا از دیوان خود به جو سروش پرداخته است. مقصود از نام بردن این شاعر آنست که انقلابیون امروزی بدانند این فضیلت مخصوص آنان نیست و برای این انقلاب خداوندان و بزرگانی بوده اند که هر يك از آنها با هزار نفر از اینها برابر است چنانکه تمام دو این انقلابیون این عصر را اگر جمع کنیم باندازه دیوان اشعری و با آن جامعی و تمامی

و مجالس لهو و لعب خوانند و اکنون در ایران تصنیف گویند و محتمل است خواره باخاء معجمه باشد و آن آوازی است که بسبب گریه یا غیر آن از گلو بیرون آید چه مسخرگان و سفها اشعار خود را بدین آواز خوانند انتهی. اگر کلمه خواره باخاء معجمه باشد این تحقیق و ترجمه مناسب نیست چو مسخرگان و سفها هیچگاه اشعار سخیف خود را با گریه نمی خوانند و از این عبارت مقصود شیخ محمد خان قزوینی بر بنده مستور مانده بهر حال مناسب آنست که خواره بهمان معنای لغوی صحیح خودش باشد که عبارت است از عودی که رشته بدان میبندند و بکشیدن رشته از آن عود آوازا بر می آید - و این معنی مناسب است با اهل طرب و عمله غنا

(وحید)

نیست. نهایت آن دوره این انقلاب را نمی‌پذیرد فتنه اشعری بیچاره گمنام مانده است و مسلم اگر امروز اشعری وجود داشت از هر طرف در خیابانها میگذشت زنده زنده بر سرش گل نثار میکردند تا برده او چه رسد. برای اثبات مدعا مقدمه که در صدر دیوان بخط خود نوشته باغزل یا قطعه که یاداش نصیحتهای سرش گفته مینگاریم و در قسمت مقایسه هم البته مختصری از آثار او نگاشته خواهد شد.

دیباچه دیوان (اشعری)

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين الى صراط المستقيم واعوذ بالله من الشيطان الرجيم بعد از آنکه این حقیر مجموع دفاتر شعرای متقدمین و متأخرین را مطالعه و بر سبک همه ایشان مطلع گردیده خواست که بر هر سبکی شعر گفته باشد.

چون طباع و سبک مردم متفاوتست و هر کس دوستدار و طالب سبکی است بیک سبک شعر گفتن نسزد. بناء علی هذا بر هر سبکی اشعار گفته شد تا مطالعه کنندگان از هر سبکی که خواهند بهره ور گردند و پاره قواعد و قانون که شعرا نهاده بودند بجرأت هر چه تمام تر موقوف داشت از جهت وسعت میدان سخن و جولان سخن گویان مکر و وزن و قافیه «۱» ولیکن

(۱) گرچه این شاعر انقلابی مادر دیباچه ادعا میکند که وزن و بحر را خراب نکرده ولی از مطالعه دیوان او معلوم میشود که این خدمت را هم انجام داده و افتخار سبق با اوست چنانکه از اشعار او که من بعد نگارش می‌رود مستفاد خواهد شد.

بقیه در صفحه بعد

قافیه را که شعرا يك شایگان درسزده فرد جایز داشته بودند مکرر کردن این حقیر به چاربار جایز داشت وقافیه را مکرر کردن نیز برسان شایگان از آن جهت که لفظ را باید تابع معنی نمود درجایش جایز دانست مگر درجائی که ناگزیر بود معنی را تابع لفظ نمودن جایز است .

ومن الله التوفيق

این قطعه را پیاداش اندر زهای سروش اصفهانی در باب سجع وقافیه سروده و عیناً آنچه در ذیل است از خط شاعر نقل شده .

از راه اندرز بسروش شاعر گوید

خدا شناس سروشا دمی بخویش گنرا

که من که در تو ومن هست هست هوش گزا

خدا شناسی تشخیص سجع و قافیه نیست

که تو بگوئی هستم بهر دو ان دانا

خدا شناسی در اصل خود شناسی شد

تو خود شناسی اگر در چه دم زنی ز خدا

ز عقل و نفس بگذر تا خدا شناس شوی

که عقل و نفس دوسداست میان خلق خدا

این دیباچه را هم برای تکمیل وعظمت انقلاب با خط سرخ نوشته و برای مطالعه ادب و فضلا این دیوان در اداره ارمنان موجود است و اگر انقلابیون برای خدمت بعالم انقلاب خواسته باشند طبع کنند مضایقه نخواهد شد و مسلم نفع کامل هم میبرند زیرا محقق صدهزار نسخه بفروش خواهد رسید . !!

طبیعت است که کرده مرا تو را میخود
 زخود و گر نه من و تو نبود هیچ بیجا
 یکی است مبدأ و اصل و این زسروادداشت
 که از دوئی بدوتا میگزیزی از یکتا
 من و توئی بمیان نیست ای برادر به
 که من نگویم تو تا تو نگوئیم بازآ
 دوئی رها کن یکه جوانی از پیری
 گمان یقین کن ناگشته سرو راست دوتا
 خلاف نفس قوی پنجه کار مردانست
 تو مردمی کن و اندر خلاف نفس گرا
 کباب کنجه و کاس می دو ساله و نان
 برای مرد سه ده ساله خدای ستا
 چنان بود که گاو مردك عصار
 بدزد صاحب کنجد بقوه کنجا «۱»
 جفا و ظلم بود اینکه مردم از پی اکل
 بخون بره و بزغاله میشوند رضا
 اگر نه بچه عزیز است می روا باشد
 پزند از گله بیچگان خوشتن کیبا «۲»

۱ «المعنی فی بطن الشاعر «۲» بیچگان بروزن انبان مخفف بچه گان
 و بحکم انقلاب و ضرورت این گونه زیادت و نقصانها مغتفر است

وراکه از خور خاری سزای این دادند

کسی که گله و رانش خورد چه است سزا

غرض ز گفتن اندرز من نه این باشد

که مرشدانه ارشاد میکنم به شما

ولی از آنستکه برگفت منت اگر حرفیست

جواب گوئی گفت مرا بحرف ندا

علت ظهور این عقیده و چنین تجدید

علت ظهور این عقیده و باعث وجود چنین شاعر متجدد از قدیم تا جدید همانا جهل و نادانی است و بس. و بحکم «المرء عدو لما جهل» اشخاص جاهل چند بدست آویز انقلاب در مقام پایمال ساختن قانون فصاحت و بلاغت بر آمده اصول علم و ادب را منکر شده اند. اگر اینان بجای دشمنی با مجهولات خویش دشمنی با جهل رایشه میکردند همانا از ظلمات جهالت بسر چشمه زندگانی علم رسیده و هیچگاه پیرامون انقلاب نمیگردیدند ولی افسوس که برعکس عاشق و دوستدار جهل و نادانی شده و با مجهولات دشمنی پیشه ساخته در جهل مرکب زندانی ابدی شدند.

بعبارة اخرى. این جماعت چون قیافیه را نمیشناختند و از عهده ادای حق آن بر نمیآمدند بکلی آن را منکر شدند و چون از صرف و نحو فارسی و ذوق طبیعی و ابتکار سخن بی بهره بودند همه را در مقام انکار بر آمده و اساتید بزرگ که صرف و نحو و ابتکار یادگار آنهاست طعن و دق کردند. یکی از طرف داران این تجدید و انقلاب در ضمن يك مقاله طولانی

که در یکی از جزائز منتشر ساخته بود قریب بدین مضمون مینگارد. شعرای قدیم هر چه مضمون و معنی وجود داشت از بیغوله های دماغ خود بیرون آوردند و چیزی برای ماباقی نگذاشتند پس ما باید انقلاب کنیم و برخلاف مسلک آنان بتجدد پردازیم.

این نگارنده چون نقاب امضای مجهول بر صورت داشت هنوز هویت او مجهول است و اگر مجهول نبود شاید دانشمندی بدو میگفت ای کودک پیر بیغوله دماغ یعنی چه وای مرا حق کبیر مطابق این تعبیر هر چه مضمون جدید هم بوده شعرای متجدد از کریوه مغزی بیرون انداختند پس دیگر توجه میگوئی و متجددین چه میخواهند بکنند.

این بیچارگان آنقدر از مرحله دانش دورند که هنوز نفهمیده اند معانی و مضامین غیر متناهی هستند و اگر در یک موضوع صد هزار مضمون گفته شود قطره از دریا کم نشده و نعم ماقیل.

معانی هرگز اندر حرف ناید
که بحر یکران در ظرف ناید

ادبای متجدد نیز در دو طرف افراط و تفریط واقع شده اند یک دسته چنانکه گفته شد الفاظ پوچ و بی معنی بازاری را چون در حدود معلومات خود شانت تصاحب کرده در نظم و نشر بی وزن و قافیه و ترکیب بکار برده دیگران راهم به این صنعت ترغیب و تشویق میکنند.

طایفه دیگر که فلسفه ندیده و ادبیات نشنیده ولی خود را ادیب و فیلسوف معرفی میکنند در تعقیب مقصد خود بالفاظ مهجوره و متروکه

لغت آویخته هر لغت مهجور و متنافری که در يك فرهنگ يافتند با ترکیب غلط و نحو و صرف خطادر اشعار خود بکار برده و چون شعر آنها معنی ندارد تا کسی از عهده فهمیدن بر آید بهمین دلیل فیلسوف و فاضل و دانشمندیگانه عصر خویش بشمار میآیند .

اگر خواسته باشیم کاملاً در علت ظهور این تجدید و بیان اقسام مظاهر انقلاب سخن رانیم يك كتاب علیحده لازم است پس همین قدر اجمالاً میگوئیم که علت ظهور این تجدید همان نکته « المرء عدو لما جهل » میباشد دیگر « تو صد حدیث مفصل بخوان ازین مجمل »

« علت شیوع این عقیده و ظهور متجددین در این زمان »

علت شیوع این عقیده و ظهور این شعراى متجدد و در نتیجه پایمال شدن فصاحت و بلاغت و شعر و ادب در این زمان بخلاف ازمنه سابقه همانا استعداد و قابلیت محیط است زیرا چنانکه معلوم گردید اینگونه شعرا در هر زمان وجود داشته ولی مقبول محیط نبوده بلکه مستخره و مضحکه میجامع بوده اند . اما در این زمان قضیه بعکس است یعنی محیط مستعد این عقیده و قابل اینگونه شاعر است پس همین را بزرگ کرده و پرورش میدهد حکما میگویند احتیاج خلاق است پس چون محیط دیر و زمان محتاج بفردوسی و نظامی و سعدی بود هم آنرا خلاق میشد محیط امروز ما محتاج نسیم و شمال و فلان و بهمان است پس همانان را ایجاد کرده روز بروز ترقی میدهد خواجه حافظ در مقام معارضه بشاه شجاع گفت غزلهای من با همه نقص و ایراد در ظرف یکماه در تمام هندوستان و ایران منتشر میشود .

اما امروز دیوان تمام خواجه صدنفر خریدار در ایران ندارد بر
عکس خریدار فلان .. هفت هزار نفر است .

چقدر بدبخت بودند خواجه امام و اشعری که در اینزمان بوجود
نیامدند چه اگر امروز تظاهر کرده بودند قبول محیط آنانرا برتخت
سلطنت علم و فلسفه و شعر و ادب مینشانید و هزار هاشمس قیس و سروش
درصف چاکران آنان قبول نمیشدند .

چقدر خوش بختند ادبای انقلابی و فلاسفه متجدد امروزی که کتب
و مؤلفات آنها دست بدست میرود و باینکه کوس رسوائی و افتضاح ایران
را بر سر بازار عالم میزنند عایدات معارف بمصرف طبع و نشر کتب
آنان میرسد و روز بروز بر مقام علمی و ادبی و سنک و وزن آنان در جامعه
افزوده میشود !!

اگر این خوشبختان سی سال قبل ازین آمده بودند روزگارشان
سیاه و حالشان تباه بود زیرا کتب مطبوعه و مؤلفات دوره ناصری نه از این
قیل است و اینگونه ترهات بنام فلسفه و ادب آنروز نمیتوانست جای علم
و ادب و شعر و هنر را تنگ کند .

اینست معنی خوش بختی و بدبختی .

(۷)

شرایط تجدد ادبی بمعنای جدید

شاعر انقلابی و ادیب متجدد بدون وجود شرایط ذیل موجود

نخواهد شد :

«۱» باید از طبع و قریحه ذاتی بی بهره و بکلی این استعداد در وی معدوم باشد زیرا اگر طبع و قریحه اندکی در ذات وی ودیعه باشد پیرامون چنین انقلاب و تجدد نخواهد گشت گرچه از علوم و آداب بکلی محروم باشد.

«۲» باید بکلی از علوم و آداب فارسی و عربی محروم و بی بهره باشد ورنه چون با معلومات خود دشمنی نمیکند انقلاب وی کامل نخواهد بود.

«۳» اگر یک زبان اروپائی ناقص هم بداند بهتر از عهده انقلاب و تجدد برمیآید زیرا آنوقت بهانه در دست دارد و هرگونه ایرادی بر او گرفته شود در وزن و قافیه و نحو و صرف فارسی بفرانسه جواب خواهد داد. در حقیقت آنوقت این شاعر متجدد بفرانسه فارسی است و با فارسی فرانسه و با هر دو هیچکدام و نیز برای خراب کردن نظم و نثر میتواند گاهی يك لغت فرانسه را برای اظهار فضیلت با آنکه احتیاج ندارد مکررا استعمال کرده و بتخریب زبان نیز كمك كند.

در خاتمه علائم این ادیب متجدد را نیز مختصری شرح میدهم هر چند آنان مشهور و معروف و مستغنی از تعریف و توصیف دیگرانند ولی برای آنکه غیر متجددی را متجدد نخوانند و انقلابی نشمارند نگارش این مختصر بیفایده نیست.

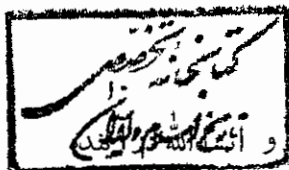
علائم ادیب و شاعر انقلابی

یکی از علائم ادیب انقلابی تشبه صوری بشعرای بزرگ و فلاسفه

عالم است .

مثلاً يك شاعر فیلسوف اروپائی اگر گیسوی بلند داشته یا خود را بطرز مخصوص بلند یا کوتاه تربیت کرده باشد ادیب انقلابی ما هم فوراً بهمان شکل درمیآید و امروز مخصوصاً کلاه دراز و ریش بز مانند یا عمامه بطرز مخصوص و لباس خاص علامت فلسفه و شاعری است. دیگری از آن علامه روابط سخت صوری است بین آنان مثلاً درعین حال که هریک با دیگری دشمن جانی است در مقام تصدیق فلسفه و شعر یکدیگر از هیچ گونه فداکاری مضایقه ندارند يك ادیب انقلابی و هوچی در طهران اگر باشد و دیگری در برلن طهرانی برلنی را در عظمت شعر بالاتر از خاقانی و در فلسفه استاد افلاطون معرفی میکند آن هوچی برلنی هم با آب و تمام در روزنامه یا مجله خروار خروار شکران و سپاس در طهران هدیه فرستاده و انقلابی طهرانی را سعدی آخر الزمان و تالی تلوی و علی سینا خوانده ضمناً هر دو از زمانه و محیط که قدر و قیمت اینگونه شعرا و فلاسفه را چنانکه باید نشناخته است شکایت سر کرده و هریک مقاله خود را بمدح خود و دیگری خاتمه میدهد .

دیگر از علائم ادیب انقلابی صنعت سرقت و دزدی اشعار است بدون ملاحظه قواعد سرقات شعریه مثلاً اگر جنك كهنة بدست يك شاعر انقلابی افتاد اشعارش را بكلی تملك و تصاحب میکند ولی خوشبختی اینجاست که برای همرنگ ساختن با محیط چند کلمه از الفاظ جدید را بيموقع در هر غزل یا قصیده میآورد و همین مسئله باعث میشود که اهل فن بسرقت پی برده



صاحب متاع را از دزد امتیاز میدهند.

در این باب امثله فراوان مراد در دست است و مقالات مفصله خواهیم نگاشت و کیفیت دزدی نامربوط آنان را شرح خواهیم داد.

یکی دیگر از علائم آنان سرقت و غارت لقب و تخلص بزرگان است. چنانچه لقب ادیب الممالك را با اینکه حق آن بوده که باحدی داده نشود الان سه چهار نفر غارت کرده اند. خاقانی محلاتی در زمان فتحعلیشاه نیز یکی از رؤسای انقلاب است که با کمال وقاحت این لقب را برای خود معتنم شمرده است.

دزدان القاب بزرگان باید بدانند که مسما اسم را بزرگ میکند نه اسم مسمار و اشخاص کوچک در زیر اسامی و القاب بزرگ بکلی محو و نابود خواهند شد و بالعکس اگر اسم را باندازه خود اختیار کند بهمان اندازه اثری از آنان باقی میماند.

(۸)

مقایسه آثار شعرای مبتکر بزرگ با انقلابیون کنونی

در این مقایسه مقصود و منظوری در کار نیست و نمیخواهیم اشعار انقلابیون را خفیف نشان بدهیم بلکه برعکس عظمت مقام آنان منظور است و بدین سبب اشعار آنان با آثار بزرگترین شعرای باستان در میزان مقایسه سنجیده میشود و کداری عظمت و بزرگی برای آنان بالاتر از این !!

حکیم ناصر خسرو فرماید

بار خدایا اگر ز روی خدائی طینت انسان همه جمیل سرشتی

چهره رومی و طلعت حبشی را مایه خوبی چه بود و علت زشتی
 طلعت زنگی و روی ترك چرا شد همچو دل دوزخی و روی بهشتی
 ازچه سعید اوفتاد و ازچه شقی شد زاهد محرابی و کشیش کنشتی
 نعمت منعم چراست دریا دریا محنت مفلس چراست کشتی کشتی
 چیست خلاف اندر آفرینش عالم چون همه را دایه و مشاطه تو کشتی
 در مقابل اشعری انقلابی گوید

ای که در این جهان جهان فردی گرجستی زین جهان جهان مردی
 هیچ نمپردازی بکار جهان چرا دل گرم نیستی چنین دل سردی
 خون کرسنه که چنین سرخ دامن عاشق گشته که چنان رخ زردی
 درد مندان از پی دوا پویانند تو غافل نشسته عجب بی دردی
 گفتمی من عوارض بین نیستم میدانم تو عوارض بین نیستی چو جوهر فردی
 از خوان روزگار و ز سفره غیب آنچه قسمتست خوردی آنچه نخوردی
 از لب و دندان و رخسار خود جانان معجون کرده مروارید و باقوت و قندی
 از بهر تقویت و دماغ از آن معجون از جانان بستان بخورتاقوی دل گردی
 جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی
 دزدم عالم و آدم فرماید

هیچ رنگ عاقبت در حیز عالم نماند
 هیچ بوی خوشدلی با گوهر آدم نماند
 از بر این خاك توده یكتن آسوده نیست
 ز بر این سقف مقرنس يك دل خرم نماند
 جز نحوست نیست قسم ما ز دوران فلک
 کو کب سعید ای عجب گوئی بر این طارم بماند

دیو فتنه بر جهان عافیت شد پادشا

با سلیمان سلامت حشمت خاتم نماند

آفتاب عمر عالم بر سر دیوار شد

تا نه بس گویند انالله این عالم نماند

دینی اندر نزع افتادست ای اسرافیل خیز

دردم آن صورارهمی دانی که جز یکدم نماند

گر جهان بیمرد شد شب چون بغم آبستنت

تخت را جمشیدنی و رخس را رستم نماند

تن بزین بازحمت ناجنس چون کس نیست اهل

دم مزین از غصه ایام چون همدم نماند

گر همه صحرای عالم غم بگیرد نیست غم

چون مرا در تنگنای سینه گنج غم نماند

شد نعم معزول از حکم مروت آنچنانك

حکم جزم امروز، جز بر حرف لاوالم نماند

حیلتی کن مرگرا چون درد از درمان گذشت

چاره کن صبرا را چون ریش را مرهم نماند

آقای می در همین موضوع برسم انقلاب جدید گوید !!

فرشت و فریما

من در عالم	جویم آدم	عقل دانا	کامل بینا
نیکو خصلت	نیکو طینت	همت دا را	غیرت افزا

مرد سنگین	شخص رنگین		
از هر چه بود این بهتر در این عالم			
از پیر و جوان	زاعلی و ادنا	عامی و ملا	گشتم بجهان
با مهر متین	صاحب وجدان	آدم انسان	با صدق امین
کمتر دیدم	کم بشنیدم		
بیچاره و بینوا	فرزند آدم		
استم رانه	با خود توأم	این دو با هم	مظلومانه
با بد بختی	با حیرانی	با پریشانی	بایک سختی
نالان نالان	کوران و کران		
در این خانه	پر اندوه و الم		
ور ما رانیم	لوح هستی	بالا و پستی	گرما خوانیم
مردان و زنان	بی برک و نوا	یسرو بی پا	افتان خیزان
برسیم آنکه	گردیم آگه		
بر کنه و حقیقت	خانه پر غم		
زشت و زیبا	خوشبختانه	بد بختانه	دارا و گدا
از بد حالی	این میخندد	آن میگرید	از خوشحالی
سبحان الله	سبحان الله		
از عیش و شادی	یا خود ازین ماتم		
بالا دستان	شیا دانه	بی باکانه	جمعی مستان
طرفی بسته	مائیم مائیم	ها اغنیائیم	از پل چسته

دولت داریم حشمت داریم

باکی نبود مارا ازیش وازکم

دولت مندان مکنت داران غیر از دولت غیر از مکنت

هرچه باشد هرکه باشد داند دروغ بینور و فروغ

درعیش و غرور باوجد و سرور

عالم برد آب ناید بر ابرو شان خم

قوم دیگر زار و مضطر نه خود زنده نه خود مرده

کندندی جان خوردندی نان بامحنت یار ازخود بیزار

ذلت ذلت حسرت حسرت

به به زین عدالت یا این ظلم و ستم

کمال الدین اسماعیل

در ذم دنیا فرماید

ایا بکام هوس راه عمر پیمرده	هنوز سیر نگشتی ز کار بیهوده
روا بود که تو عمری بسربری که در آن	نه تو ز خود نه کسی از تو باشد آسوده
که جاشدند سلاطین که چرخ با عظمت	غبار در گهشان جز بدیده نبسوده
سر سنان یکی روی مه خراشیده	سم سمندیکی پشت گاو فرسوده
شب دراز ز آواز پاسبانان شان	ستارگان را تاروز دیده نغفوده
خراب و هالک از پای مستی افتادند	بکاسه سرشان باد خاک پیموده
چه تخمهای برومند را بیاغ وجود	زمانه کشته و پس نارسیده بدروده
چه شمعهای دل افروز را بیاد اجل	جهان بکشته و اندوده بر رخش دوده

این قصیده مفصل است و برای مطالعه تمام ابیات قارئین محترم
بدیوان چاپی کمال‌الدین اسماعیل صفحه ۱۶ رجوع فرمایند.
تقریباً درهمین موضوع آقای م ی گوید :

سر و صدا

این جهان همچو آب و ماکشتی می‌نماید که اوز ما گذرد
چون نکو بنگریم می‌بینیم بود این ما که بی‌نوا گذرد

چون چنین است پس روا باشد

که چنین بی‌سر و صدا باشد

در توحید حکیم فردوسی فرماید

خداوند بالا و بستی توئی ندانم چه هرچه هستی توئی
(ص س) که یکی از ارکان رکن اثنا بست گوید :

الهی تو آنی توانی بآنی طپانی جهانی بته استکانی
خواجه حافظ شیرازی فرماید :

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند نه هر که آینه سازد سکندری داند

هزار نکته باریک‌تر ز مو اینجاست نه هر که سر نترشد قلندری داند

دلشاد ملک معارف قمی تفرشی درهمین موضوع در مدح معاون

الدوله نامی سروده :

نه هر خرسواری و گیوه بیائی و هن هن نمائی

ز تفرش بیائی معاون لهشد

ابوحنیفه اسکافی در مدح و نصیحت سلطان مسعود فرزند سلطان محمود غزنوی پس از شکست مسعود در جنگ گوید :

شاه چودل بر کند زباغ و گلستان آسان آرد بدست مملکت آسان
بقیه از قصیده را در تاریخ بیهقی باید بخوانید .

(ص س) در کابینه عین الدوله موقع مشروطیت خطاب بشاه و عین الدوله چنین گوید و الحق آتش انقلاب را احدى باین خویی دامن نزده .

شه‌چو نه‌بینی بچشم خویش در ایوان راه همی گم کنی چودسته کوران
شاهها وزیری فرست مثل ارسطو مثل پرستو وزارت نتوان
توی زمستان روند توی سفارت وین چه سفاهت بود که کرده اند برایشان
از اثر کلك من جهان همه ترسند و ز شرر این زبان کجا بر ندجان
این قصیده هم باید مفصل باشد ولی هنگام نگارش یش از این بدست نیامد .

باری این است انقلاب ادبی در این زمان و ادبای انقلابی اینانند و جامعه نیز باین ادب و انقلاب همراهست چنانکه میبینم کتب مطبوعه این عصر را مؤلف همین طایفه و بنیان شعر و ادب و حکمت و فلسفه را این جماعت معمارند. اخیراً شنیده میشود بعضی از انقلابیون کتب مشوره و منظوره مؤلفه خود را میخواهند بوسیله پول اعانه معارف که در وزارت معارف موجود است بطبع رسانند .

امید است وکلای دانشمند آشنا با علم و ادب از این اشخاص که

هريك مصدق طبع و تأليف كتاب آن ديگر است بنام صيانت آبروى
جامعه جلوگيرى كرده مصادر امور را از هويت و معلومات اينان آگاه
سازند. مايش از اين در زمينه انقلاب سخن بدرازا نميكشيم.
وان عاد العترب فالتعل حاضر

(وحيد)

